

کشف کرده بودند، کسانی که شخصیت‌های معروف «میکي موس» و... را ابتدا در ذهن‌شان ساختند و بعد در واقعیت پدید آوردند، کسانی که قبل از اختراع لامپ، آن را با تمام جزئیات، در ذهن‌شان ساخته بودند و وقتی از تخیلات‌شان به مردم می‌گفتند، مورد آزار و اذیت آنان قرار می‌گرفتند.

آن‌جا بود که برگشتم و نگاهی به گذشته‌ام انداختم. یادم آمد که من از بچگی، عاشق «آتاری» بودم! و تقریباً تمام فضای فکری‌ام را بازی‌های کامپیوتری پر کرده بود. با این‌که ذهن منطقی‌ام می‌گفت که هیچ‌گاه پول خرید آن را نخواهیم داشت، اما نتوانستم این رؤیای شیرین را از سرم بیرون کنم تا این‌که دیدم صاحب یک کلوب بازی‌های کامپیوتری با کلی دستگاه و تلویزیون هستیم! تازه الان می‌فهمم چطور آن‌ها را به‌دست آوردم. با این‌که پول خرید هر کدام از آن «Play Station»‌ها، به‌اندازه‌ی یک‌قطعه زمین در محله‌ی ما بود، من هفت‌عدد از آن دستگاه‌ها را در مغازه‌ام داشتم!

تازه فهمیدم ماشینی را که خریدم، بارها در ذهنم تجسم کرده بودم.

تازه فهمیدم موبایلی که دارم را بارها در افکارم دیده بودم.

چقدر حسرت خوردم که چرا چیزهای بهتری را تجسم نکرده بودم و چرا نمی‌دانستم قانون، چیست و همه‌ی آینده‌ام را به بهترین شکل، برای خودم به تصویر نکشیده بودم!

اما فهمیدم که مهم نیست و هروقت هم شروع کنم، دیر نیست.

بنابراین شروع کردم به تجسم چیزهایی که می‌خواستم و ساختن یک آینده‌ی رؤیایی برای خودم.

از همان وقت بود که دیدم شرایط بیرونی، به‌طرز عجیبی در حال تغییر است. دیگر با آدم‌های جدیدی روبه‌رو می‌شدم که قبلاً سر راهم نبودند. دیگر کتاب‌هایی به من پیشنهاد می‌شد که دقیقاً در ساختن دنیای جدیدم، کمک می‌کرد. حتی دوستانم هم تغییر کرده بودند و بیش‌تر کسانی‌که با من دوست می‌شدند، با این تفکراتم، هم‌سو بودند.

از آن به بعد، من و همسرم شروع کردیم به کارکردن روی پسرمان. شب‌ها هنگام خواب، برایش داستان‌هایی از موفقیت‌ها و پیروزی‌هایش در آینده می‌گفتم تا بتوانیم کمک بزرگی به تحقق آرزوهای زیبایش داشته باشیم. البته برق چشمانش نشان می‌داد که وقتی در تخیل کردن، به او کمک می‌کردیم، چقدر لذت می‌برد.

من به‌خوبی می‌دانم که نمی‌توانم در هزار صفحه هم حق مطلب را ادا کنم اما از شما خواهش می‌کنم به عالم کودکی برگردید؛ عالم زیبای تخیلات‌تان و ببینید چقدر راحت، همه‌ی آرزوهای‌تان برآورده می‌شود! ببینید که چه سگینال قوی را به کائنات ارسال می‌کنید و آن‌هم با یک دنیا قشنگی، به‌سمت شما برمی‌گردد، درحالی‌که رؤیاهای شما به واقعیت پیوسته است.



سیدحسین عباس مناش
نویسنده و سخنران

وقتی بچه بودم، چندانکه چوب برمی‌داختم و به‌نوعی ترکیب‌شان می‌کردم که یک تانک می‌شدند و تا شب با آن بازی می‌کردم اما نمی‌دانم چرا وقتی بزرگ شدم، دیگر این قدرت بسیار بزرگ را از دست دادم و همه‌چیز را با ذهن استدلالی خودم می‌سنجیدم یعنی خیلی چیزها را غیرممکن می‌دانستم. همیشه فکر می‌کردم برای ثروتمند شدن، نیاز به یک پدر پولدار و یک دنیا شانس است، وگرنه نمی‌شود پولدار شد و دیگر نمی‌توانستم هیچ‌چیز را تجسم کنم. به‌محض این‌که در خیالات فرومی‌رفتم، سریع خودم، خودم را مسخره می‌کردم و می‌گفتم: «به‌جای نشستن و خیال‌بافی، بلندشو برو به کارات برس!»

وقتی کسی از رؤیاهایم و آرزوهایم می‌گفت، در دلم می‌خندیدم و برچسب «خوش‌خیالی» به او می‌زدم. همیشه فکر می‌کردم زندگی خوب، برای عده‌ای خاص است. افراد دور و برم هم مانند من هستند و هیچ‌وقت به‌جایی نمی‌رسند؛ تا این‌که کتاب‌هایی خواندم که از تعجب، خشکم زد! باور نمی‌کردم که تمام آدم‌های موفق، کسانی بودند که از نظر دیگران، خیال‌باف، روان‌پریش و کم‌عقل جلوه می‌کردند. آنان همیشه در ذهن‌شان، آینده‌ی دلخواه‌شان را می‌ساختند؛ کسانی‌که تخیل را حتی از دانش هم مهم‌تر می‌دانستند، کسانی‌که توانسته بودند خود را روی یک ذره‌ی نور تجسم کنند و با این روش، قانون «نسبیت» را

تجسم خلاف سگینال‌ها به قدرت واقعیت



زنده ماندن در قلب کسانی که پس از ما زندگی می‌کنند، ما را زنده نگاه می‌دارد. «توماس کمپیل»